# شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

سال پانزدهم
۰۶ اردیبهشت ۱۴۰۳
۱۶ شوال ۱۴۴۵
شماره ۴۲۰۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
- نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

**دمای هوای مشهد**

رطوبت هوا ۷۱٪ | ↓ ۱۳° ↑ ۱۹°

صبح ۱۴ | ظهر ۱۸

عصر ۱۸ | شب ۱۶

**اوقات شرعی مشهد**

- اذان ظهر ۱۱:۲۹:۲۵
- نیمه شب شرعی ۲۲:۴۳:۱۴
- غروب آفتاب ۱۸:۱۴:۱۱
- اذان صبح فردا ۰۳:۱۰:۴۵
- اذان مغرب ۱۸:۳۳:۲۵
- طلوع آفتاب فردا ۰۴:۴۳:۲۹

اول شخص

## ساکن محله غیرت

هم‌زمان با روز فرهنگ پهلوانی و ورزش زورخانه ای یادی کرده‌ایم از شهید حمیدرضا الداغی که ۶ اردیبهشت سال ۱۴۰۲ برای نجات دختری بی پناه از محاصره اراذل خیابانی، به شهادت رسید

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

اواخر دهه ۷۰ بود. جوان اول خوش بر و روی دانشکده معماری نه فقط میان بچه های مهندسی اسم و رسم داشت، که هرجا مسابقات ورزشی فوتبال و هندبال بود، سر و کله اش پیدا می شد. یک بار هم وسط بازی یکی از مسابقات فوتبال دانشگاه، بعد از یک خطای سخت و تنش در اعضای دوتیم، به دنبال دفاع از یکی از بازیکنان، به معرکه وارد شد و دست آخر با چند بخیه روی گوشش، با شوخی و خنده غائله را ختم کرد و از خیر دیه دویست وپنجاه هزار تومانی ضارب گذشت تا پدری کارگر را از فشار پرداخت هزینه آسوده کند. بخشید و رفت. از این دست پادرمیانی ها در زندگی حمیدرضا بارها اتفاق افتاده بود و هربار بی آنکه به یاد بیاورد، چه بسیار هزینه های جانی و روحی صرف کرده بود تا حقی به ناحق پایمال نشود و مظلومی، در شکار ظالمی دست و پا نزند. یکی از اعضای تیم هندبال نماینده سبزوار در رقابت های لیگ دسته یک بود و بارها در مسابقات کشوری خوش درخشیده بود. دستی هم در ورزش های رزمی داشت. بعد از دانشگاه هم پاره وقت به شرکت مخابرات شهر زادگاهش سبزوار می رفت و پس از آن با ورود به حوزه نقشه‌کشی ساختمان، در رشته تحصیلی اش مشغول به‌کار شد. به رسم معمول اغلب جوان ها، ازدواج کرد و مدتی بعد با متولد شدن دخترش «آوا»، همه چیز جور دیگری زیبا شد. پس از آن بود که تمام هم و غم خود را به کار بیشتر برای آسایش خانواده اش گذاشت تا آب در دل همسر و دخترش تکان نخورد.

آوا پانزده ساله شده بود. اوایل شبی از شب های زیبای اردیبهشت، حوالی ساعت ۹ شب، حمیدرضا می رفت تا دخترش را از کلاس بردارد و به خانه برگردد. درست حاشیه میدان سه‌گوش به طرف خیابان ابوریحان، در تاریکی و سکوت جمعه شب، در حالی که بیشتر مغازه ها تعطیل اند، سه جوان کم سن و سال دو دختر نوجوان را دوره کرده اند. مچ دست یکی از دختران را می‌گیرند و با خشونت او را وادار به حرکت می‌کنند. حمیدرضا، ترس توی چشم های دختر را می شناسد. خودش دختر دارد. خوب می فهمد اضطراب و بی پناهی یک دختر نوجوان هیچوقت به زور دستان جوانی لذت طلب و وقیح نمی رسد. انگشت شمار پیاده هایی را می توان دید که عبور می‌کنند و با نگاهی وحشت زده و محتاطانه، از کنار غائله می گذرند. اما آن لحظه، هیچ واهمه ای حریف مردانگی و شرافت حمیدرضا نمی شود. انگار آوایش را در میان معرکه گفتارها دیده باشد. به ماجرا نزدیک می شود. هنوز تذکر لسانی اش منعقد نشده که با حمله یکی از جوان ها، مسیر گفت وگو به ضرب و جرح می افتد.

دستان خالی حمیدرضا و لگدهای پیاپی او با سلاح سرد توی دستان اراذل، برابری نمی‌کند. چند نفر به یک نفر؟ جوانی از پشت سر بی وقفه ضربات چاقو را به پشت حمیدرضا پایین می آورد و دیگری با ضربه ای در قلب، کار را یکسره می‌کند. حالا با فرار کفتارها، عابران یکی یکی به میدان نزدیک می شوند. قطره های خون، یکی یکی با اشک های دختر به زمین می چکد. یک موتورسوار، پیکر نیمه جان حمید را به دوش می‌کشد تا او را به بیمارستان برساند. خیابانِ تاریک می ماند و رد خون حمیدرضا که سه روز پس از شهادت، با دستان مردم زادگاهش گلباران می شود. اما قبل از آن یعنی تنها ۱۰ ساعت پس از وقوع جنایت، عاملان قتل بازداشت می شوند. هر دو ضارب با سوابق کیفری متعدد، به مباشرت و معاونت در ارتکاب قتل عمد، ارتکاب جرح عمدی با چاقو، مشارکت در ایراد جرح عمدی با سلاح سرد، آدم ربایی، مزاحمت برای بانوان، اخلال در نظم و آسایش عمومی و تظاهر به تهدید در ملأ عام متهم شدند و پس از رسیدگی فوری و قاطع، طبق کیفرخواست صادره، اشد مجازات برای متهمان این پرونده درخواست و با تأیید حکم صادره در دیوان عالی کشور، حکم قصاص متهم ردیف اول صبح روز سوم آذر ۱۴۰۲ در سبزوار اجرا می شود. با بررسی چگونگی درگذشت حمیدرضا الداغی از سوی بنیاد شهید استان خراسان رضوی، شهادت این جوان بزرگوار تأیید و اعلام شد. به این ترتیب نام شهید حمیدرضا الداغی در شمار چهارمین شهید از شهدای امر به معروف و نهی از منکرِ خراسان رضوی، به شکل گسترده ای رسانه ای شد. عامه مردم از یک سو و چهره های شناخته شده از طیف های گوناگون جامعه از سوی دیگر به رشادت شهید الداغی واکنش نشان دادند و یادش را گرامی داشتند.

آن چنان که مراسم خاک سپاری اش به شکلی باشکوه و عزتمندانه در گلزار شهدای سبزوار با همراهی پرشور مردم از راه های دور و نزدیک برگزار و به نمادی از شرف و مردانگی جاودانه شد. حالا پس از شهادت شهید الداغی، بوستان سه‌گوش در مجاورت محل حادثه به «بوستان شهید الداغی» و کوچه محل زندگی این شهید والامقام به «کوچه غیرت» تغییر نام یافته است.

### اسوه جوانمردی

پس از شهادت شهید حمیدرضا الداغی در همان روزهای نخست، تیمی به کارگردانی محمد خوشدل به سبزوار رفت تا با بررسی ابعاد گوناگون حادثه و گفت وگو با مراجع قضایی، خانواده شهید و دیگر شاهدان، در قالب مستندی یک ساعته، روایت جامعی از ماجرا ارائه دهد. این مستند با عنوان «جوانمرد» قبل از چهلم شهید الداغی در حضور خانواده بزرگوارش رونمایی و برای پخش از صدا و سیما آماده شد.

همسایه همزبان

## روزهای فارسی فوتسال آسیا

سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

آوردگاه های مهم مثل جام جهانی فوتبال، المپیک یا جشنواره های سینمایی در کنار نقش اصلی خود تأثیرات مهم فرهنگی نیز دارند. مثلا کشور میزبان می تواند از فرصت پیش آمده برای معرفی کشورش به دیگر ملل استفاده کند و ده ها کار دیگر که در مقوله دیپلماسی فرهنگی قابل تعریف است را انجام دهد. این روزها که جام ملت های فوتسال آسیا ۲۰۲۴ به میزبانی تایلند در حال برگزاری است یک اتفاق مهم افتاده، اتفاقی که می شود آن را در جغرافیای فرهنگی زبان فارسی یا همان ایران فرهنگی بزرگ تعریف کرد و آن حضور سه کشور فارسی زبان در مرحله یک چهارم نهایی این رقابت ها است. رقابت هایی که ژاپن، قهرمان دوره قبل، در مرحله گروهی حذف شد و ایران، افغانستان و تاجیکستان به همراه پنج تیم دیگر به مرحله یک چهارم نهایی رسیدند. تیم ملی فوتسال افغانستان که برای اولین بار در تاریخ ورزش فوتسال این کشور به این رقابت ها آمده شگفتی این جام است. تیمی جوان که مجید مرتضایی، از چهره های فوتسال مشهد به همراه حمیدرضا معصومیان و چند مربی مشهدی دیگر هدایت آن را برعهده دارند. تیم ملی افغانستان در طول ماه های گذشته در کمپ مشهد تمرینات خود را زیر نظر مربیان مشهدی انجام داد و به این مسابقات اعزام شد. چند بازیکن تیم ملی فوتسال افغانستان از مهاجران افغانستانی ساکن مشهد هستند که فوتسال را در این شهر با دوستان ایرانی خود تمرین کرده و یاد گرفته اند تا امروز پیراهن تیم ملی کشورشان را بپوشند. بدون شک زبان مشترک سرمربی، کادر فنی و بازیکنان که همان فارسی است، نقشی مهم در این موفقیت دارد. هرچند نباید تلاش هایی که تا امروز برای رسیدن به این جایگاه شده را فراموش کنیم، اما بدون شک زبان فارسی و انتقال آسان برنامه های سرمربی به بازیکنان تأثیر زیادی بر نتیجه امروز افغانستان در جام ملت ها دارد. یکی از فیلم هایی که پس از صعود افغانستان از رختکن این تیم وایرال شد، هم خوانی یکی از ترانه های فارسی از سوی مربی بدن سازی این تیم (که مشهدی است) و بازیکنان افغانستان است. ترانه ای با لهجه رشتی که افغانستانی ها در تایلند می خوانند. این هم قدرت زبان مشترک است. بازیکنان افغانستان با بازیکنان ایران و تاجیکستان به راحتی ارتباط برقرار می کنند و احتمالا با هم خوش و بش می کنند و بازی جوانمردانه ای از خود به نمایش می گذارند. این هم تأثیر زبان مشترک است، زبانی که نامش فارسی است. اتفاقات و قرارگرفتن سه کشور هم زبان در مسابقات مهمی مثل جام ملت های فوتسال آسیا در واقع فرصتی مغتنم است تا کشورهای فارسی زبان به آن توجه کنند و در جهت گسترش نوع دوستی، شناساندن زبان فارسی، ترویج آن به دیگر تیم های حاضر در این مسابقات گام بردارند. این همان دیپلماسی فرهنگی است که به آن اشاره شد، فکرش را بکنید از بلندگوهای ورزشگاه محل برگزاری مسابقات آهنگی فاخر به زبان فارسی پخش شود، این موضوع در رسانه های جهان منتشر و منعکس شود یا تیم های فارسی زبان حاضر در این مسابقات به برگزارکنندگان و دیگر تیم های شرکت کننده کتاب حافظ، سعدی و مولانا هدیه بدهند، این هم باعث ترویج و گسترش زبان فارسی خواهد شد در واقع ما می توانیم با کمی خلاقیت از فرصت پیش آمده به نفع خود و اهداف فرهنگی مان استفاده کنیم و ضمن گسترش فرهنگ نوع دوستی در جهت معرفی مفاخر زبان فارسی گام برداریم.

به امید روزی که تیم های ورزشی ایران، افغانستان و تاجیکستان در عرصه های مهم جهانی حضور پیدا کنند و با افتخارآفرینی در این مسابقات یک بار دیگر نام رستم، سهراب، سیاوش و ده ها شخصیت مهم و اساطیری فارسی را به گوش جهانیان برسانند.

## شهید

### محمد مروجی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۲

تاریخ تولد: ۱۳۲۷/۲/۵

محل تولد: نیشابور

محل شهادت: جزیره مجنون

عکس روز

## فرصتی دوباره

مراسم افتتاح مرکز نگهداری و اشتغال معتادان با حضور جمعی از مدیران شهری و دادگستری در مشهد برگزار شد. این طرح با نام «بازگشت به زندگی سالم» در مرکز اشتغال زایی صابران در خیابان پیامبر اعظم (ص) با رویکرد حرفه آموزی به معتادان افتتاح شده است.

برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.

عکس: محسن بخشنده/شهرآرا

شوخی بی شوخی

## نمک هایی که کاش نم نمک کم شوند!

مهدی محمدی
طنزپرداز

رسانه ها نوشتند که مصرف نمک مردم چند برابر میانگین جهانی است. بله! درست است. مصرف نمک ما زیاد است، اما فکر نکنید مصرف ما این طوری است که آن را همراه غذا بخوریم. واضح تر بگوییم. مصرف نمک ما نه از راه دهان که از راه زخم هایمان هست. اگر در قرن هفتم هجری قمری، مولانا شمس را گفت: پس زخم هایمان چه؟ او پاسخ داد: نور از محل آن ها وارد می شود، اکنون نمک جایگزین آن شده است.

بله. زخم هایی داریم که نمک خورشان ملس است. زخم های بازی که چسب زخم هم جواب نمی دهد ولی با یک نمکدان بزرگ نمک از راه می رسند و روی نقطه به نقطه زخم، خالی می کنند. مثلا سال هاست که قشر متوسط از پس خرید یک ماشین صفر برنمی آیند ولی مسئولی می آید و می گوید: خرید جت شخصی برای عموم آزاد است و این گونه است که نمک جدیدی روی زخم قدیمی ریخته می شود. هر سال نقص جدی ایمنی خودروها و نقص جاده ها بیش از زلزله مرگ بار بم قربانی می گیرد ولی می گویند اگر جریمه ها چند برابر شود کشته ها چند درصد کاهش می یابد. این را که می گویند انگار از درآمدهای همیشه ثابت و جای دقیق زخم هایمان خبر دارند که این قدر دقیق نمکدان را به همان سمت نشانه می روند و شاید اگر با زخم هایمان روی کوه نمک غلت بزنیم کمتر رنج بکشیم.

ماه ها و ساعت ها سر میزان حداقل حقوق کارگر چانه زنی می کنند ولی بودجه صداوسیما در یک رأی گیری چند دقیقه ای نسبت به سال قبلش سه برابر می شود تا روی زخم رو به گسترش، سه برابر بیش از قبل نمک پاشیده شود. انگار چون نمک در نمکدان شوری ندارد باید تمامش را روی زخم هایمان خالی کنند. خلاصه اوضاعی است که در هر چیزی کمبود داشته باشیم، در نمک کمبود نداریم. اگر باور ندارید، از زخم هایمان بپرسید.

قصه دیروز و امروز

## آقای پاسبان! تولد «باستان» مبارک

یادی از عباسعلی پاسبان رضوی، صاحب و مؤسس کتاب‌فروشی و نشر «باستان»

طرح: رضا حکی

**قاسم فتحی**

از آن همه قفسه و کتاب و مجله فقط دو ردیف گشادگشاد کتاب مانده بود. نه اینکه تعجب کند یا مثلا هاج و واج بماند ولی دل‌گیر شد. مثل همه آن سال هایی که از کم شدن کتاب ها و زیاد شدن لوازم تحریر مغازه دل‌گیر می شد. عباسعلی پاسبان رضوی از در که وارد شد نفس کشید، یک نفس عمیق. خیلی عمیق. حالش تازه شد. روحش حال آمد. خیلی وقت بود پاچال ندیده بود. نرفته بود توی مغازه. ولی چرا هیچ کس نبود. بعد از این همه سال، بعد از آن روزی که شاه و زنش برای آخرین بار آمدند مشهد و او سکته کرد و خیابان ها را بستند و به بیمارستان نرسید و از دنیا رفت، دیگر نیامده بود. دیگر نشد که بیاید. فرصتش نبود. حالا اما به جای اینکه برود خانه شان و بعد برود طبقه بالا و دخترش را ببیند و بغلش کند، آمده بود کتاب فروشی «باستان». کتاب فروشی خودش. میراثی که حالا صدسال عمر دارد. آمده بود تولد کتاب فروشی اش را با میراث داران فعلی اش تبریک بگوید. بعد یک نفر از لالوی زونکن ها آمد بیرون و سلام کرد. آقای پاسبان ایستاد به نگاه کردن. جواب سلامش را همان جا نداد. دوباره زل زد به چشم های شاگرد مغازه. شاگرد گفت: «چیزی می خواین حاج آقا؟!» آقای پاسبان گفت: «یه نگاه به قاب عکس اون بالای بالا بنداز.» شاگرد رفت نزدیک تر و نگاه کرد. یک بار، دوبار، سه بار... بعد گفت: «شما جعفر آقایید؟» آقای پاسبان گفت: «نه. جعفر که پسرمه. خدا رحمتش کنه. من پدرشم، عباسعلی. خدا منم رحمت کنه.» شاگرد رفت جفت قاب عکس ها را پایین آورد و شروع کرد به تطابق دادن. تعجبش بیشتر شده بود. آقای پاسبان پرسید: «هنوزم واسه خریدن کتاب میان؟» شاگرد گفت: «خودتون که می بینید، نه. واسه کتاب بیان اینجا که چی بشه. میرن کتاب فروشی دیگه. راستی! سیگار اشنوتون کو؟ من شنیدم شما همیشه یه سیگار گوشه لبتون بوده.» آقای پاسبان آه کشید. دست کرد توی جیبش. آدمی که از آن ور آمده باشد که چیزی ندارد. خشک و خالی فقط اجازه داشت بیاید حرف بزند و برگردد. گفت: «راست میگی. میگم چرا از وقتی اومدم اینجا یه چیزی رو هوس کردم ولی نمی دونم چیه. نگو سیگار می خواستم. نداری تو جیبت؟!» شاگرد گفت: «نه. من سیگاری نیستم.» عباسعلی دوباره پرسید: «تو چندساله اینجا کار می کنی؟» شاگرد گفت: «ده سالی می شه. شایدم بیشتر.» پاسبان گفت: «می دونی هر شاگردی می اومد اینجا بعدش می رفت مغازه خودش رو می زد؟!» شاگرد ذوق کرد. پرسید: «یعنی این قدر پول دار می شدن؟ حقوق زیادی می دادین؟ از کجا سرمایه می آوردن واسه کار کردن؟!» پاسبان جاچسبی ها را جابه‌جا کرد. با دستمال کاغذی قاب خاک‌گرفته پسر مرحومش را تمیز کرد و گفت: «نه خیر! پول آن چنانی که نداشتن. حاج محمدعلی خادم رو کمک کردم بره کتاب فروشی خودش رو راه بندازه. خدابیامرز غلامعلی جاودانی، شاگرد خیلی قدیمی ما، رفت کارگاه پاکت سازی و دفترسازی و خطاطی راه انداخت. سیدمحمدعلی جواهری هم رفت کتاب و لوازم تحریر فروشی توی خیابون سعدی باز کرد. من هرکاری از دستم برمی آمد واسه شون می کردم. شاگرد که نباید بیشتر از یه مدتی بمونه تو یه کاری.» شاگرد جواب باقی مشتری ها را نمی داد. محو صحبت های آقای پاسبان شده بود. یعنی می شد او هم مغازه خودش را داشته باشد؟! بعد یک نفر با سیگار آمد توی مغازه. شاگرد از او خواهش کرد که برود بیرون. عباسعلی گفت: «کجا بره بیرون. بیا اینجا آقاجون. یه سیگار بده به من. نمی خوام بکشم ها. می خوام فقط بذارم گوشه لبم.» شاگرد با خوشحالی گفت: «پس الآن دیگه صدسالی می شه اینجا رو دارین. آقای پاسبان تولد باستان مبارکتون باشه.» بعد که سیگار را گذاشت گوشه لبش گل ازگلش شکفت و ممنون آرامی را تحویل شاگرد داد. شانه هایش را بالا و پایین کرد و دکمه کتش را باز کرد. به شاگرد گفت: «فکر کنم حالا منو بیشتر می شناسن. آخه همه منو این طوری به یاد میارن.» دود همه کتاب فروشی باستان را گرفته بود. مشتری های مغازه بیرون ایستاده بودند. یک نفر با یک دسته کتاب آمد داخل و پرسید: «شما اینارو از من می خرید؟ همه شون رو خودم خریدم ولی دیگه نمی خوامشون. یه کتابخانه بزرگ توی خونه دارم که اونارو هم می خوام بفروشم.» شاگرد گفت: «کتاب نمی خریم.» آقای باستان آمد جلو و گفت: «بیا اینجا من خودم همه شو ازت می خرم. خودم نخرم می سپرم یکی بیاد همه رو ازت بخره. نگران نباش. راستی! منو شناختی؟!» جوان گفت: «شما جعفر آقایید؟!»